



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۱۰/۲۳

اسحق نگارگر

ماجرای دهاتی ساده لوح و طراران شهر!

میگویند روستایی ساده لوحی بود که در دهکده خویش میزیست و روی شهر را ندیده بود. باری خرجش تنگ افتاد در خانه بزی داشت با همسر خود مشوره کرد که بز را در شهر ببرد و بفروشد و پول آن ضرورت‌های اولیه را بخرد. بر خر خود سوار شد و در مسلمان بز را به دست گرفت و به راه افتاد. اتفاقاً همسرش زنگوله ای به گردن بز آویخته بود که وقتی راه میرفت صدای زنگوله بلند میشد. وقتی پای دهاتی ساده لوح به شهر رسید سه نفر دزد طرار او را دیدند. نخستین گفت: «من بز این مرد را می دزدم» دومی گفت: «اگر تو بز او را بدزدی من خرش را می دزدم.» سومین گفت: «اگر شما بز و خرش را دزدیدید من لباسهای تنش را می دزدم!» دزد نخستین به دنبالش آمد و آهسته زنگوله را از گردن بز کشید و به دم خربست و خود بز را گرفت و رفت. دزد دوم به روستایی ساده لوح نزدیک شد و خنده کنان گفت: «دهاتی نادان! زنگوله را کس به دم خر نمی بندد آن را به گردن خر ت ببند!» دهاتی که دید بز را برده اند فریادش بلند شد که ای بزم را بردند دزد دومی برایش گفت: بزت ابلق یعنی سیاه و سفید بود؟»

دهاتی گفت: «هان؛ ابلق بود!» دزد گفت: بدو! که دور نرفته است دزد بزت در آن کوچه رفت» مرد ساده لوح خر را رها کرد و به دنبال بز دوید ولی بز را نیافت و تا بازگشت این یکی خرش را برده بود. بیچاره سرگردان گاهی در این سووگاهی در آن سومی دوید و میگفت «وای خرم و وای بزم» در همین نومی دزد سوم بسراغش آمد و گفت: «چه گپ شده است؟ روستایی بیچاره ماجرای خود را با درد و سوز برایش حکایت کرد و او برایش گفت: «اگر برای من یک کمک کوچک کنی ده برابر پول خر و پول بز برایت پول میدهم.» دهاتی بیچاره که در اوج نومی امید و آرا شده بود گفت: «چه کمک میخواهی؟» گفت: «من زرگر استم و اینجادرکناران چاه میخواستم آب بگیرم و وضو بسازم و در بغلم صندوقچه جواهرات قیمتی بود که درکنار چاه ماندم ولی از بخت بد لغزیدم و پایم در گوشه صندوقچه خورد و صندوقچه در چاه افتاد اگر تو در چاه فرود آیی و صندوقچه ام را بیرون آری برایت هر قدر پول که بخواهی میدهم.» بیچاره روستایی بایک تنبانچه داخل چاه شد و لباس های خود را بر لبه چاه نهاد هر چه در چاه جست و جو کرد چیزی نیافت. فریاد ها زد ولی دزد سوم بالباس هایش از صحنه بدر رفته بود. مردم محل از سرو صدای او ملتفت شدند و از چاه بیرونش آوردند. برهنه تنها با یک تنبانچه چوبی به دست گرفته بود و فریاد میزد «چالبازان شهر بزم را؛ خرم را و جامه هایم را دزدیدند و تا خودم را ندیده اند چوب را دور سرم میچرخانم.»

ما روستاییان ساده لوح رفتیم که از بازار جهانی دموکراسی؛ انتخابات و قانونمداری بخریم ولی طراران دین و ایمان ما را دزدیدند؛ کشور ما را دزدیدند و هست و بود ما را دزدیده اند و روستای آرام و فارغ از درد سرما را نیز لانه صدگونه تروریسم و زورگویی ساختند و در این میان یک صدای مبتنی بر عدالت و انصاف از هیچ گوشه جهان نیز بلند نشد. دزدان طرار را همه میشناسند که آه در بساط نداشتند ولی امروز بلند منزل های شان سربه فلک میساید. آنان که دین به دالر سودا کرده اند هر چه وای دین وای دین بگویند دم خروس از زیر قباي شان هویدا میباشد. من فقط دلم برای آنان میسوزد که فقرشان فقر ماند و مرضشان مرض ماند ولی حکمرانان شان هر چند سال بعدیک انتخابات میکنند و بعد آنها به تقلب؛ بخران و هیاهومی کشانند و بعد با هم می سازند و بر مردم می تازند.

فاعتبروا یا اولی الابصار

نگارگر ۲۲ اکتوبر ۲۰۱۹ بر منگم

د پانو شمیره: له 1 تر 1

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی دلیکوال په غاره ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولی